

متن پرسش

سلام ، دختری هستم ۲۵ ساله مجرد که توی خانواده ای بزرگ شدم که پدر و مادرم اهل نماز خوندن و روزه گرفتن هستن خمس و زکات مالشون رو هم پرداخت میکنند و کلاً مسایل دینی براشون اهمیت داره و مقید هستن بهش. تقریباً تا دو سال پیش قبل از اینکه وارد دانشگاه بشم هم نماز میخوندم و هم روزه میگرفتم و خدا رو دوست داشتم و لایق پرستش میدیدم و احساس میکردم هرچی خدا گفته حتی اگه من نمیفهمم باید بهش عمل کنم ولی یه سری از مباحث دینی مثل حجاب و اسم حل نشده مونده بود ، زیاد دوست نداشتم برم مسجد چون رفتارهای خوشایندی نداشتند البته اگه فرصتی پیش میومد میرفتم مثلاً شبهای قدر، معمولاً هم با بعضی از دوستانم یا اقوام راجع به این مسائل بحث میکردم ولی زیاد درگیر نمیشدم. تا اینکه وقتی وارد دانشگاه شدم (مقطع کارشناسی ارشد) با یه نفر هم اتاق شدم که خیلی از تمایلات و علایقش شبیه من بود با این تفاوت که به نظر نسبت به اعتقاداتش از من پایبندتر بود و محبته بود . طبق معمول وقتی مباحث مذهبی پیش میومد احساس میکردم جوابهای متفاوتی میده که به دلم میشست ! ولی باز خیلی از جوابهای من بی پاسخ میموند و متقاعد نمیشدم مثلاً راجع به حجاب حرفهاشو قبول داشتم ولی اینقدر تاثیرگذار نبود که بهش عمل کنم ، قسمت شد عید نوروز پارسال مشرف شدم حج انگار خدا دعوتم کرده بود که جواب سوالاتم رو بده، من اونجا فهمیدم که بیرون بودن مو یعنی زینت ! اونجا عاشق معارف دعای کمیل شده بودم و با کسانی آشنا شده بودم که واقعاً آدمای عرفانی با اعتقادات قشنگ بودند. وقتی برگشتم خیلی از مسائلی که برام اهمیتی نداشت مهم شده بودند تا جایی که به نظر بقیه تغییر کرده بودم تا مدتها در حال و هوای حج به سر میبردم ، پر از سوال بودم و دنبال جواب، واسه جواب اکثر سوالاتم به دوستم پناه میبردم ، خیلی راحت بگم که آدمای مذهبی جذابیت که ندارند هیچ ترجیح میدم زیاد باهاشون دم خور نشم ولی بعد از حج و آشنایی با دوستم همیشه دوست داشتم با کسی ازدواج کنم که دل قشنگی داشته باشه ، پاک باشه و واقعاً کسی باشه که باعث پیشرفتم بشه در اعتقاداتم ... چند مورد پیشنهاد ازدواج داشتم ، کسانی که معمولاً بعضی از شرایط رو داشتند که میشد واقعاً راجبشون فکر کرد، تقریباً با همشون در زمینه اعتقادی طرز فکر متفاوتی داشتم، بعد از حج خیلی چیزا برام جالب بود و دوست داشتم واقعاً راجبشون فکر کنم و به جواب برسم، ارتباط با امام حسین، امام زمان، مسئله توسل، ارتباط با قرآن، حتی مسئله شهادت با اینکه تقریباً خیلی ابتدایی ازشون میدونستم مسائلی بودند که تمایلات همسر آینده ام نسبت بهشون برام مهم شده بود. حتی آرزوی کربلا رفتن داشتم و یه بار تصمیم گرفتم حافظ قرآن بشم و تفسیر قرآن رو بخونم ولی به خاطر حجم درس تا الان موفق

نشدم . کسانی که پیشنهاد میدادند یا تازه شروع کرده بودند به نماز خوندن و یا به خاطر من میخوندند! معمولاً نسبت به این مسائل دید بدی نداشتند و میگفتند که من با این اعتقاد و افکار براشون کاملاً محترم هستم و شاید در آینده اونا هم تغییر کنند و به این سمت و سو ها کشیده بشند، ولی چون کلاً نسبت بهشون احساس خاصی نداشتم همین مسئله اعتقادات رو در میون میزاشتم و جواب منفی میدادم . چند مورد هم بود که کسانی بودند که مذهبی و مومن بودند ولی اصلاً نمیتونم با این جور آدمای ارتباط برقرار کنم . احساس میکنم دنیاشون خیلی با من متفاوت و به تمامشون جواب رد دادم. تا اینکه اخیراً موردی پیش اومده که با شناخت سطحی که نسبت به ایشون داشتم همیشه دوست داشتم همسر این طوری باشه ، کاملاً خوش برخورد و با صداقت و واقعاً مهربون و شوخ طبع، کلاً شخصیت ایشون رو خیلی دوست دارم از آدمای پر شور خیلی خوشم میاد. وقتی ایشون پیشنهاد ازدواج دادند طی چند جلسه در مورد خیلی از مسائل که صحبت کردیم به این نتیجه رسیدم که اشتراکات اخلاقی زیادی با هم داریم و به شخصیتی که من دوست دارم خیلی نزدیک هستند از کسانی هم که باهاش برخورد داشتند هم نظرشون رو سوال کردم همه تأییدش کردند. تا اینکه به مسئله اعتقادات رسیدیم و باز هم سطح متفاوت اعتقادی، مادر ایشون خیلی مومن هستن ولی خودش تازه نماز میخونه وقتی از علتش پرسیدم گفت "چون میدونستم ازم سوال میکنی و این موضوع برات اهمیت داره منم شروع کردم به نماز خوندن" ، به من گفتند که اگر اعتقادات من باعث شده که دختر نجیبی باشم و باهاشون به آرامش برسم و در کل خروجی قشنگی داره ایشون هم میتونند به این سمت کشیده بشند ولی نه به این سرعت، فعلاً فقط نماز میخوندن ولی گفتند از شما بخوام مسجد بیاد چون حرفهای مسجدی ها رو قبول نداره. حتی راجب به سوره نساء از من پرسید که گفت با زدن زن موافقم؟! ایشون دنبال منطق برای خیلی از مباحثه دینی میگردد تا بپذیردشون ! نمیدونم بدبینی باعث شده که نسبت به مسائل مذهبی اینطور فکر کنه یا اینکه بی اعتقاده؟! من کلاً اهل بحث کردن توی این موارد نیستم بعد از تغییر پیدا کردنم حتی با خواهر و برادرم هم بحث نمیکردم، ترجیح میدادم با رفتارم تاثیرگذار باشم . به این شخص هم گفتم توی اعتقاداتم منطقی رو دنبال نمیکنم با احساسم و میشه گفت با تمام وجودم فکر میکنم درست هستند و بهشون پایبندم . به نظر ایشون من افکار صلبی دارم اجازه پذیرفتن فکر جدید را به خودم نمیدم. نظر این شخص اینه که چون با مادرشون که افکاری متفاوت داره کاملاً راحت و هیچ مشکلی نداره اگر طرز فکرهامون متفاوت باشه هم با هم مشکلی نخواهیم داشت. حتی راجب به فرزند هم سوال کردم ! ایشون میگند روی بچه نرم افزار نسب نمیکنم که از نظر اعتقادی این طوری باش ! ولی کمکش میکنم رشد کنه و راهش رو پیدا کنه . الان نسبت به خودم شک کردم ! نمیدونم من درست فکر میکنم یا واقعاً خیلی سختگیر شدم و خیلی آرمانی فکر میکنم؟! از کجا میتونم بفهمم که این شخص در آینده میتونه تغییر کنه یا نه؟ میشه به ایشون اعتماد کرد؟ اصلاً روی مسئله اعتقادات تا چه حد باید پافشاری کنم ؟ ممنون میشم اگه راهنمایی کنید با سپاس فراوان

باسمه تعالی، علیک السلام: اساس شخصیت انسان اعتقادات حقیقی اوست، لذا بی‌اعتقادی و بداعتقادی هر دو یک نحوه بی‌هویتی به همراه دارد و به همین جهت اگر جنابعالی اعتقادات دینی خود را تمام شخصیت خود می‌دانید، نمی‌توانید با کسی زندگی کنید که در اعتقادات دینی جدی نیست. چون یا مجبور می‌شوید شما هم از جدیت در امر اعتقادات دست بردارید و عادی زندگی کنید و یا در کنار آن فرد اذیت می‌شوید. اگر می‌شد مردم را به خودشان واگذاریم چرا پیامبران این‌همه جدی وارد می‌شدند و سعی می‌کردند روابط اجتماعی را بر اساس دستورات الهی شکل دهند؟ در اصول اعتقادی اگر جدی و سخت‌گیر نباشیم، وارد عالم دینی نمی‌شویم و از حیات دینی که نشانه‌ی خاص خود را دارد محروم می‌شویم. موفق باشید